

”

کار به جایی رسید که برای گرفتن دانه این برنج جدید به خرمنگاهم حمله ور شدند و تقاضا برای این برنج خیلی زیاد بود. کم کم کشاورزها خودشان دانه گیری را شروع کردند و اسم دانه اش را هم گذاشتند دانه علی کاظمی

می شود یا نمی شود.» دوازده روز بعد که دانه ها سبز شدند، آنها را نشاکردم که نهایتاً به ۷ بوته برنج داد؛ سال دوم، ۷ بوته به ۷۲ بوته رسید؛ سال سوم به اندازه یک ردیف از شالیزارم شد؛ سال چهارم و پنجم به ۵ هزار متر رسید و سال ششم و هفتم، یک هکتار برنج از همان ۴ ساقه داشتم. آن زمان، اغلب محلی ها برنج بینام و خزر می کاشتند و آن روز ها کسی سراغ برنج کاظمی نمی رفت. یک روز، علی کاظمی آقایی را در پمپ بنزین دید که در باره خرید برنج پرس و جو می کند. علی کاظمی از برنجش مطمئن بود. همسرش از برنج پخته بود. هم عطر خوش و هم طعم شیرینی داشت. کیفیتش هم خوب بود. بدین ترتیب آنجا یک گونی برنج را به او فروخت. یک روز نشده، آدرس علی کاظمی را پیدا کرد و هر چه برنج بود، خرید. اینگونه برنج علی کاظمی بازار خودش را پیدا کرد تا اینکه کار به جایی رسید که در همان سال هفتم کاشت برنج، کشاورزان گیلانی برنج بینام و خزر را کاملاً فراموش کردند.

کار به جایی رسید که برای گرفتن دانه این برنج جدید به خرمنگاهم حمله ور شدند و تقاضا برای این برنج خیلی زیاد بود. کم کم کشاورزها خودشان دانه گیری را شروع کردند و اسم دانه اش را هم گذاشتند دانه علی کاظمی. یکی از آن هایی که روز دانه گیری از آن چهار ساقه بهم خندیده بود، به خرمنگاهم آمد تا دانه برای نشا بگیرد. به او گفتم: «باورت می شود این برنج از همان چهار ساقه چند سال قبل است که برای دانه گیری اش به من خندیدی؟!» حسابی تعجب کرده بود؛ فکر می کرد دروغ می گویم! به او هم دانه دادم و بعد از چند سال، تمام شالیزارش را از برنج نشاکرد. علی کاظمی با توجهی که به شاخه های متفاوت برنجش کرد، توانست یکی از بهترین رقم های برنج گیلانی را کشف کند. این دقت همان تفاوتی است که علی کاظمی با دیگر برنج کاران گیلانی داشت. خیلی از آنها هم این ساقه های متفاوت برنج را دیده بودند؛ اما هیچ گاه باور نداشتند که این ساقه ها می تواند یک رقم خاص برنج گیلانی باشد که بسیاری از مشکلات برنج کاران را برطرف کند.

وکاشت مجددش برای سال بعد بودم. آن قدر آن ساقه ها فکرم را مشغول کرده بود که برای گم نکردنشان، بانخ سفیدی آنها را به هم بستم و منتظر شدم تا کاملاً برسند. آن ساقه ها رسیدند و فصل برداشت برنج شد. علی کاظمی آن چهار ساقه را از ریشه چید و دانه گیری کرد. چند نفر از اهل محل که او را دیدند، به او گفتند از این ساقه ها زیاد است. به نشانه اینکه وقتش را تلف می کند، پوزخندی هم زدند. علی کاظمی اما توجهی نکرد و به راهش ادامه داد. اگر چه خیلی از محلی ها بهش می گویند که دارد وقتش را تلف می کند، اما توجهی نمی کند و راهش را ادامه می دهد. وقتی به خانه رسید، برنج ها را دانه دانه شمرد. دویست و چهل دانه بود که همه شان را در یک شیشه خالی ریخت و برای سال بعد نگه داشت؛ فروردین سال بعد، دانه ها را خیس کردم؛ در خزانه ریختم و از ترس، دورش را که به اندازه یک کف دست بود، با چوب های نازک حصار زدم. همسرم وقتی فهمید چکار می کنم، گفت: «چرا دلت را به این یک وجب زمین خوش کردی؟!» گفتم: «اشکال ندارد. بالاخره یا

